



علیرضا طاهرلو

از چاله خمینی بیرون آمد

و در سیاهچاله رجوی و بازجویی ها و شکنجه و... سوختن در آتش کشته شد

در آبانماه ۱۳۹۴ یک روز د- ل و غ-غ به خانه من آمدند. من به د- ل گفتم اسم تو هم در اینترنت در داستان زندانهای سال ۷۳ هست و خاطراتی که از علیرضا طاهرلو که زیر شدیدترین شکنجه های وحشیانه قرار گرفته و پس از در هم شکنستن، از همه می خواست که اعتراف کنند نفوذی هستند با دیدن این صحنه اکثر افراد اتاق دچار ترس وحشت شدند. گفتم اسم تو را هم آورده اند که برگه اعتراف به نفوذی بودن را امضا کردی. د- ل با شنیدن اسم علیرضا طاهرلو ابتدا جا خورد اما وقتی شنید که اسم او را هم در اینترنت نوشته اند که اعتراف کرده...، غیض و کینه اش را از شکنستن حرمت خودش در سال ۷۳، در چشمها و چهره اش بروز داد. د- ل در سال ۶۴-۶۵ در ۱۷ سالگی به سازمان پیوسته بود. دوبرادرش که از چهره های شناخته شده و افرادی امین و مردمدار... ارومیه بودند، توسط رژیم اعدام شده بودند. تمام داستان علیرضا طاهرلو توسط چندین شاهد در اینترنت گذاشته شده است. د- ل گفت: «من فقط برای همین از سازمان بیرون آمده ام. بیست سال صبر کردم و تمام این جنایات ها و خیانت ها را افشاء خواهم کرد. هنگام جدا شدن، همه این حرفها را هم به جواد خراسان گفتم که همه چیز را افشاء خواهم کرد. (مسئول فعلی جدا شدگان در آلبانی، که خود از بازجویان و شکنجه گران سال ۷۳ بود) اومی گفت: «وقتی جنایات سال ۷۳ را به جواد خراسان بهنگام اعلام جدا شدنم می گفتم سرش پایین بود و بالا نمی گرفت و فقط حرفهای من را می نوشت. و بعد با سرافکندگی طوری که به من حق می داد گفت: «فقط به همین خاطر (زندان ۷۳ و شکنجه ها و اعتراف گیری ها...) توحق داری جدا بشوی!». جواد مثل یک موش شده بود. چون خودش هم یکی از همان شکنجه گران بود!». «

سپس من فشرده ایی از آنچه بر سر علیرضا طاهرلو آمده را به د- ل و غ-غ گفتم. از اینکه بر اثر شکنجه هانیمه جان شده بود و خودش از شکنجه ها تعریف می کرد و اینکه: «چطور رگ دستانت را زده بود، عادل رئیس زندان و نریمان که شکنجه گر بود به او گفته بود: «اگر نفوذی نیستی بیا با این کاتررگ دستت را بزن» و علیرضا ۱۰-۱۵ بار زده و خون فوران کرده و از حال رفته بود، تا اینکه بعداً دیده داخل یک سلول است با دست باند پیچی شده. یکی دو هفته بعد باز این داستان تکرار شده و با فحاشی... گفته اند: «خودت را به موش مُردگی نزن مزدور کثیف اگر راست می گویی باز بالاین کاتررگ دستت را بزن.» علیرضا دست دیگرش را با کاتر می زد، وقتی به هوش می آید، جواد خراسان و اسدالله مثنی بالای سرش بودند و به او گفته اند: «اگر اعتراض کنی می بریم آتشت می زنیم.» پرسیده من کجا هستم؟ گفتند: «بیمارستان بغداد» و یک ماه آنجا بستری بوده، و باز او را به زندان آوردند. بعد به دادگاه رجوی برده اند.»



اسدالله مثنی شکنجه گر علیرضا طاهرلو نفروسط بین مریم رجوی و جان مک کین در سال ۹۶ در آلبانی.

اسدالله مثنی یکی از کثیف ترین بازجو و شکنجه گران رجوی است. و همچنین در بیشتر سربه نیست کردن افراد دست داشته است. و در سالهای ۸۸ به بعد در ستاد تبلیغات مسئول امنیت ستاد مسئول کنترل امنیتی افراد تشکیلات بود. و بعضاً برای سفید سازی، مصاحبه هایی را هم برای سیمای مقاومت با او انجام می دادند.

علیرضا در پایان صحبت هایش با یکی از بچه ها آهی کشید و گفت: «این هم سرنوشت من یا «پاداش من» در مقابل ۱۰ سال زندان رژیم به خاطر هواداری از این سازمان ورهبریش...، حالا هم هیچ راهی ندارم. باید بمانم و با این همه تناقض زندگی کنم، نمی شود کاری کرد، به هر حال خیلی دیر ماهیت سازمان برایم مشخص شد.» می گفت: «ده سال در زندان های رژیم خمینی بودم. الان هم در زندان مجاهدین. دیگر به چه کسی اعتماد کنم!...» علیرضا را چون خیلی شکنجه شده بود سلول به سلول می چرخاندند تا همه را بترسانند و زهرچشم بگیرند. خودش می گفت: «بیشتر از ۱۰ سلول مرا برده اند از اینکه بعد از شکنجه های بسیار بلاخره در هم می شکنند و شروع به کوبیدن درب سلول می کند و فریاد می زند: من مزدور خمینی هستم... من نفوذی وزارت اطلاعات هستم... می خواهم اعتراف کنم که من مزدور خمینی ... خواهش می کنم درب را باز کنید... می خواهم اعتراف کنم. مستمر به در می کوبید. و به او کاغذ و قلم می دهند و او اعتراف می کند که... مزدور و عامل نفوذی رژیم... است. از آن به بعد بطور مستمر وضعیت افرادی که در سلول بودند را به بازجویان گزارش می داد در اتاق هم به همه می گفت: «باید اعتراف نامه بنویسید تا شکنجه نشوید!، و الا همه مارا به شکل وحشیانه خواهند کشت!، به دروغ هم که شده اعتراف کنید چون باز جوها هدفشان این است که از ما اعتراف بگیرند نفوذی هستیم و برای ترور رهبری به اشرف آمده ایم!» علیرضا به صراحت می گفت: «من نفرار شد بند هستم.» و با همه تکی صحبت و تشویق به اعتراف نوشتن می کرد. (سناریو سازی و برنامه رجوی برای نوشتن اعتراف به نفوذی بودن کجا؟، و پروژه رفع ابهام و کشف نفوذی رژیم کجا؟)

به د- ل و غ- غ گفتم: اسم خیلی ها که در سال ۷۳ زندانی بودند در اینترنت هست و کسانی که زیر شکنجه کشته شدند. الان عصر اینترنت است! چیزی که رجوی در سال ۷۳ فکرش را نکرده بود! از همین جا باید به رجوی گفت: صنایع نظامی فکر اینجایش را نکرده بود! (این تکه کلام رجوی بود که می گفت صنایع نظامی فکر اینجایش را کرده بود.)

علیرضا در نشست حوض

داستان علیرضا طاهرلو به اینجا ختم نشد، او مجبور بود به همین شکل بقول خودش با دوگانگی زجر آوری با سازمان ورهبری انطباق کار کند. کما اینکه در نشست های حوض در سال ۷۴ علیرضا در اثنای صحبت های رجوی، به یکباره فریاد کشید که طنین اش در تمام سالن پیچید، و سالن در سکوت مطلق فرو رفت. رجوی هم جا خورد اما سکوت کرد. سپس علیرضا فریاد می زد: «بس است. دیگر بس است. برادر (رجوی) را ادیت نکنید. چی از جون برادر می خواهید؟» لبخند رضایت رجوی بر لبانش نشست.

برهم خوردن تعادل ذهن ناشی از شکنجه ها

یکبار در نشست اعضای قدیمی سازمان در اشرف بود، رجوی طبق معمول می گفت: شما به انقلاب پایبند نیستید و از ارزشهای مجاهدین سخن سومی داد. علیرضا رفت پشت میکروفون، و در دفاع از بحث رجوی گفت: می گویند که میمونها وقتی آتش سوزی می شود بچه پشان را بلند می کنند و می گذارند روی سرشان تا بچه پشان آسیب نبیند اما وقتی حرارت زیاد می شود و شعله آتش پاهای میمون را می سوزاند، میمون بچه را می گذارد زیر پایش و خودش می رود روی بچه اش، تا پاهایش نسوزد! ما هم که در سازمان هستیم با ارزشهای سازمان و انقلاب مریم چنین کاری می کنیم!، در این حین صدای جمعیت حاضر در سالن از چنین مثال و تشبیه توهین آمیزی... بلند شد که با لحنی که تو سر علیرضا می زدند می گفتند: «بشین، بشین سر جات آدم...، علیرضا رفته بود که انطباق کار کند اما آنقدر گیج شده خودش را در این سالهای پس از ۷۳ سال باخته بود که معنی حرفهایش را نمی دانست، چیست! علیرضا همیشه همینطور ماند. من دورا دورا می دیدم اما جزئیکی دوبار محدود آنهم در حضور سایر بچه هایی که زندانی رژیم بودیم، نتوانستم با او صحبت کنم، خود او هم فاصله اش را با من حفظ می کرد و من نمی دانستم موضوع اش به شکنجه های سال ۷۳ برمی گردد.

در نواری ویدئویی نشست مسعود رجوی در یوتیوب تحت عنوان: «رمضان در مرز بندی ۲۸» جواد خراسان شکنجه گر علی طاهرلو در ردیف جلو نشسته بود. در این ویدئو بخوبی مشخص است که همه به ویدئو اسکرین در مقابل خود نگاه می کنند، اما علی طاهرلو بدلیل اینکه جواد خراسان جلو سمت چپ او نشسته است با بهم ریختگی ناشی از تحت فشار بودن ناشی از همان شکنجه ها و شکنجه گر، سرش را بطرف راست برمی گرداند. زیرا از جواد خراسان نفرت دارد. این تنفر نه در یک ویدئو در تمام ویدئو هایی که از این نشست و علیرضا نشان میدهد همین صحنه قابل مشاهده است. این صحنه در ویدئو کلیپ در دقیقه ۰:۱۵ است:



از راست نفر اول جواد خراسان شکنجه گر علیرضا طاهرلو - علیرضا درصف دوم چهره اش را از جواد برگردانده تا شکنجه گرش و روزهای سیاه بازجوی اش آزارش ندهد. حتی برخلاف معمول همه که باید روی سن و واید اسکرین رانگاه کند؟، در تمام این نشست صورتش را برگردانده است. در تمام قسمت های مختلف نوار ویدئویی این نشست ها چنین وضعیتی وجود دارد. وقتی چنین صحنه ای را در ویدئو دیدم برای خودم هم باورکردنی نبود. عکس های مختلف از لینک های مختلف نوار ویدئویی:



نوار ویدئویی قسمت: ۲۸-۱۲



نوار ویدئویی قسمت: ۱۲-۳۲



نوار ویدئویی قسمت: ۴۶-۱۲



همچنین در ویدئو کلیپ دیگری در دقیقه ۱۰:۱۰ می توان این تنفر را مشاهده کرد:
رمضان در مرزبندی-مسعود رجوی 19 مرداد 89 «part2-32»

همچنین در ویدئو کلیپ دیگر در دقیقه ۱۷:۰:

حتی بهنگام برخاستن اعضا از صندلی ها و شعار دادن برای رجوی، علیرضا بازم به سمت دیگری نگاه می کند. لینک را ضمیمه کرده ام:
رمضان در مرزبندی-مسعود رجوی 19 مرداد 89 «part2-50»

و همچنین در پارت ۴۶ در همان ثانیه اول ویدئو نیز چنین است.

بگذارید فریاد بزنم:

خانم رجوی!

مهر تابان؟

مادر ایدئولوژیک؟

کوکب شرق؟

سیده نساء العالمین

کدام مادری است که بچه اش را و بقول خودت را شکنجه کنه؟ جز مادر «اسلامی» ها، که در بیعت با ولایت فقیه خمینی، خواستار اعدام فرزندش بود؟.

درز یک خبر و خاطره در اینترنت

در اینترنت خواند بودم که در ۹ فروردین که: «یک واقعه تکان دهنده هم اتفاق افتاد. علیرضا طاهرلو که در داخل یک خودرو در کنار فرمانده اش کیانوش صلاح پور نشسته بود به صحنه آمد. خود رو ایستاد و علیرضا که در تمام مسیر به حرفهای فرمانده اش گوش میداد از خودرو پیاده شد و خود را در مقابل نیروهای عراقی به آتش کشید و در گذشت. مشخص شد که او را از قبل به لحاظ ذهنی نسبت به این کار کاملاً آماده کرده بودند و فرمانده ای که او را به صحنه می آورد همچنان در طول مسیر به انجام کار روانی بر روی وی مشغول بود.» اگرچه فرد مزبور به ایران تحت حاکمیت رژیم رفته است. ولی خبر به آتش کشیده شدن علیرضا طاهر لو و چنین عملی توّجهم را جلب و در ذهنم مانده بود. زیرا ما خبری مبنی بر اینکه یکی از افراد در آتش سوخته باشد نداشتیم و همه بر اثر شلیک گلوله کشته شده بودند!.

درج یک مقاله در ایران افشاگر

تا اینکه مقاله ایی در ایران افشاگر - سایت وابسته به سازمان مجاهدین «یاد یاران - علیرضا ملایجردی» در ۱۸ اسفند ۱۳۹۵ بچاپ رسیده بود.



وقتی مقاله را خواندم، دیدم علیرضا ملاجردی نیز همین را می‌گوید: «... وقتی هوا روشن شد، ما رودر روی هم قرار گرفته بودیم، مردان و زنانی بی‌سلاح فریاد می‌زدند: «الله‌اکبر» و «مرگ برا اصل ولایت فقیه» و از جای خود تکان نمی‌خوردند. مزدوران مسلح ابتدا جا خوردند. آن‌ها انتظار داشتند وقتی هوا روشن شود با نفراتی روبرو شوند که دارند فرار می‌کنند، حالا با انسان‌های مقاومی روبرو شده بودند که مرگ را به سخره می‌گرفتند.

بی‌رحمانه شلیک کردند. مستقیم سر و سینه ما را نشانه رفتند. عده‌ای به خاک افتادند، عده‌ای به اسارت درآمدند و بدن‌های عده‌ای با گلوله‌های مزدوران از هم دریده شد اما ما باز هم حتی یک‌قدم عقب نیامده بودیم. این بار با شدت بیشتری رگبار باز کردند و با خودروهای زرهی هاموی از روی بدن‌های نفرات ما رد شدند. در آن درگیری‌های خونین، مجاهدان خلق حسن اوانی و علیرضا طاهرلو در کنار من به خاک افتادند. وقتی گلوله به سر حسن اثبات کرد، او آرام کف خود را ایفا افتاد، خون از کنار گوش راستش جاری شد و خط قرمز می تا چانه‌اش کشیده شد. چشمانش در لحظه نیمه بسته شدند و آن فرمانده دلیر برای همیشه بخواب رفت. آرام و متین. با چهره‌ای زیبا و مصمم. علیرضا در شعله‌های آتش سوخت و دو روز بعد در بیمارستان جان باخت. مجاهدی که ده سال در زندان اوین شکنجه‌شده بود سبکبال پرواز کرد و به عهد خود وفا کرد. چند روز قبل از آن درحالی‌که سرش را روی شانه من تکیه داده بود باهم عکس گرفته بودیم و من هرگز فکر نمی‌کردم که به این زودی از هم جدا شویم. آن‌ها آن‌چنان سبکبال رفتند که گویی می‌دانستند خونشان تضمین آزادی مردمشان خواهد شد...»

علیرضا ملاجردی (که خود از زندانیان رفع ابهام است و در نشست «بند ف» تحت نظریاتول رجایی وقتی پشت میکرفون رفت و خواست خودش را نقد کند گفت: «من به روشنفکر روستایی هستم. بتول با تمسخر گفت: «این چه کلمه ایی است که به خودت می‌چسبانی؟. بلاخره روشنفکر هستی یا دهاتی؟. نمی‌شه هردو آن باشی!». علیرضا گفت: «من دهاتی ایی هستم که هیچ چیز نمی‌فهمم، اما ادای روشنفکری درمی‌آورم.» و سپس شروع کرد به روسپاه کرد خودش... تا له ولورده شود...!) علیرضا ملاجردی صحنه گلوله خوردن سر حسن اوانی را خیلی ریز و مو به مو به مو گزارش می‌کند؛ اما هنگامی که به علیرضا طاهرلو می‌رسد، می‌گوید: «علیرضا در شعله‌های آتش سوخت و دو روز بعد در بیمارستان جان باخت.» و تمام. درحالی‌که می‌بایست سوختن علیرضا در آتش که تکانه‌دهنده تر و هولناکتر ورنج اورتر بود را بیشتر شرح و بیان دهد؟. به هر دلیل این قسمت سانسور شده است. چرا؟، این برمی‌گردد به همان مسئله ایی که با علیرضا طاهرلو وجود داشت. افرادی مثل علیرضاملاجردی را کنترل شده به صحنه می‌آوردند تا خاطره بازگویی کنند. (چنین کارهایی با مسئولیت ستاد اطلاعات و ضد اطلاعات سازمان است. و احتمالاً کسانی که در سال ۹۵ از سازمان جدا شده اند اطلاعاتی از این صحنه دارند و سازمان پیش دستی کرده و چنین مصاحبه ایی با علیرضا ملاجردی ترتیب داده تا بقول رجوی از دیگران پیشی بگیرد) و سازمان هم تا کنون از سوختن ونحوه مرگ او چیزی نگفته است! همانطور که همه زنانی که در ۱۹ فروردین کشته شدند، در ضلع دیگری در قراگاه اشرف بودند و با شروع درگیری از ضلع دیگر آنها را به صحنه درگیری منتقل کردند. فعلاً تا این نقطه اطلاعات علیرضا را داریم، ولی می‌دانم که حقایق افشاء خواهد شد.

نکاتی دیگر درباره موارد خلاف گویی علیرضا ملاجردی از حادثه

اگرچه در این مبحث نیازی نیست به نکات دیگر از مقاله علیرضا ملاجردی بپردازیم؛ اما نوشته او در موارد دیگر نیز واقعی نبود! او در ادامه می‌نویسد: «ما زیر آتش مسلسل‌های مزدوران سپاه قدس، آرام‌آرام با جنگ و گریز خود را به خیابان ۱۰۰ در مرکز اشرف رساندیم. اینجا دیگر خط سرخ ما بود، عبور مزدوران از آن خط قابل تحمل نبود. خاوران مستقر در میدان لاله شیرآسا مقاومت می‌کردند. هدف دشمن حمله به مقر فرماندهی ارتش آزادیبخش بود. ده‌ها تن در آن منطقه با تیر مستقیم مزدوران به خاک افتادند. ولی تا ظهر ۱۹ فروردین دشمن اجازه پیدا نکرد که حتی یکسانت از خیابان ۱۰۰ عبور کند. تا اینکه بعد از جان باختن ده‌ها زن و مرد مجاهد و زخمی شدن نزدیک به ۱۰۰۰ نفر متوجه شدند بدون قتل عام همه مجاهدین عبور ممکن نیست و در نتیجه موضع ثابت گرفتند. آن روز خونین به اثبات رسید که مجاهدین اهل کوتاه آمدن در مقابل رژیم آخوندی نبوده، نپشتند و نخواهند بود حتی اگر همه باهم عاشورا گونه به شهادت برسند.»

درحالی‌که عصر همانروز ما (نگارنده) آنجا بودیم و مرتضی- اهل جنوب و زندانی سیاسی رژیم خمینی... با ما درمقریک بود، دریگانی بود که صبح به «میدان لاله» رفته بود به من می‌گفت: «عراقی‌ها پس از خیابان ۱۰۰ بسمت همین خیابان (خیابان منتهی به دانشگاه فروغ) پیشروی کردند و از جاده خیابان دانشگاه هم گذشتند و آثار برج مانده سنگ و سپروچوب و لباس و آقا بانوکه به هنگام عقب نشینی اعضای سازمان برکف خیابان را نشان می‌داد و می‌گفت: «مارا تا پشت خیابان دانشگاه عقب راندند و پس از عقب راندن، ارتش عراق خودشان برگشتند به خیابان ۱۰۰ و آنجا موضع گرفتند.» به عبارتی حتی تا مقراف ام چهارم پر پشت دانشگاه عقب نشینی صورت گرفته بود.

من بوسیله مرتضی در جریان وقایع امروز صبح میدان لاله قرار گرفتم. زیرا عصر ما را از میدان آزادی که ابتدا احتمال حمله را از آنجا به سمت فرماندهی اشرف (ف - اشرف) می‌دادند مستقر کرده بودند. درحالی‌که ارتش عراق به سمت میدان لاله و محل ژنراتور ها حمله کرد تا ایستگاه برق را هم در اختیار خود داشته باشد. عصر ما را به خیابان منتهی به دانشگاه (کنار پناهگاه زیرزمینی رجوی) منتقل کردند ما با فرمان فرزانه

میدانشاهی فرمانده مقر، قدم به قدم صندلی ها را جلو می بردیم و باز روی آن می نشستیم تا عراقی ها متوجه نشوند که ما جلو می آییم! تا به خیابان ۱۰۰ نزدیک شویم. یکی دویار سربازان عراقی جلو ما را گرفتند...، عراقی ها با جرثقیل ۴ تپوآل آوردند و خیابان ورودی جاده ۱۰۰ را بستند.



عکس ۴ تپوآل که مانع ورود به خیابان ۱۰۰ چیده شد

اینکه علیرضا می گوید: «ولی تا ظهر ۱۹ فروردین دشمن اجازه پیدا نکرد که حتی یک سانت از خیابان ۱۰۰ عبور کند.» همه ۳ مرکزی از جمله مقر ما که مرکزیم بودیم، شاهد سخنان غیر واقعی او هستیم.

این تصاویر همان خیابان منتهی به دانشگاه و همان روز است و هر سه نفر در مقر ما (مرکز یک) بودند (مصطفی عطار – سعید نوروزی و مجید اهل تبریز) که در صحنه مصاحبه می کردند. خود من هم در همین صحنه و شاهد مصاحبه آنها صحنه بودم.



مصطفی عطار از مرکز یکم در حین مصاحبه در خیابان دانشگاه



مجید اهل تبریز از مرکزیکم درحین مصاحبه درخیابان دانشگاه



سعید نوروزی از مرکزیکم درحین مصاحبه درخیابان دانشگاه

همه کسانی که در اشرف بودند میدانند که این خیابان منتهی به دانشگاه اشرف است. آیا فیلم های ویدئویی سازمان مجاهدین هم دروغ می گویند، یا علیرضا ملاچردی و ستاد ابله جنگ سیاسی؟

کشف حقیقت مانا

پیکر سوخته علی طاهرلو

در شهریور سال ۹۶ در آلبانی، در جستجو در یوتیوب فیلمی را پیدا کردم که جسد سوخته علی طاهرلو را نشان می دهد. این ویدئو بزبان عربی است و هیچ کس در تشکیلات نمی تواند به اینترنت دسترسی داشته باشد. و در سایت های سازمان مجاهدین چنین فیلمی نیست: در این ویدئو در دقیقه ۰:۲۴ پیکر سوخته علیرضا طاهرلو دیده می شود.

لینک ویدئو:

شهداء الهجوم الإجرامي لقوات المالكي على مخيم أشرف



آثار سوختگی در سر و گردن ، پشت بازوی چپ و پهلوی چپ تا جاییکه زوایه عکس و دوربین نشان میدهد قابل تشخیص است.





بنا به تجربه و بویژه در این سه سالی که از سازمان جدا شده و اطلاعاتی از دوستان کسب کرده ام. در هر مورد بلا استثنا، اگر یک سرنخ کوچکی بوده، حتی یک اسم یا نشانی و یا محل تولد و... منجر به این شده است که در پیگیری به اطلاعات بیشتر دست بیابم. هر موردی که کوچکترین نشانه ای از مخفی کاری و عدم درز اطلاعات از طرف سازمان بوده، و یا علائم دیگر که من نسبت به روش کار سازمان اشرف و آگاهی دارم، و بیشتر از این توضیح نمی دهم تا سازمان نتواند پس از این، رد این جنایات را کور کند، باعث شده تا روی همین موارد تحقیق کرده و شواهد و اسناد جمع آوری کنم.

از رجوی و سازمان مجاهدین می خواهم تا درباره علت سوختن ونوع مرگ علی رضا طاهرلو، توضیح دهد. علیرضا ملایجردی می گوید: «درشعله های آتش سوخت؟». درصحنه ایی که تمام اعضا بودند، شعله های آتشی وجود نداشت. نارنجک صوتی هم داشتیم، اما باعث آتش سوزی و سوختن افراد در آتش نمی گشت؟. هیچکدام از اعضای که در درگیریهای سال ۸۸ و ۹۰ کشته شدند، بر اثر آتش سوزی نبوده است؟. چرا علیرضا طاهرلو در آتش سوخت؟.

علیرضا طاهرلو در سفره رنگین تبلیغات مریم رجوی؟



در زندان رفع ابهام اورا می نواختند. اینک پسا کشتن، کامیار ایزدپناه هم آهنگش را می نوازد؟ چه دردناک است، پیش از آنکه صدای موزیک را بشنویم، نت های شکنجه خر مردندی و کلاشی سیاسی رهبری از روح و روانمان و جسممان عبور کرده باشند. چنین شهید سازیهای اپورتونیسیم است. این را ما در سال ۵۸ از مسعود رجوی درباره سازمان پیکار آموختیم. و اینک خود، شاهدین اپورتونیسیم در سازمان و در رأس آن مسعود و مریم هستیم.

آقای رجوی!

نمی شود خمینی دشمنانش را زندان ، شکنجه و اعدام کند و تو عاشقانت را!.

حال هر بازی و ترفندی که در می آوری!، در غیبت بصری بری!، خودت را به مُردن می زنی!، مهم نیست!، تونیستی؟! خانم مریم رجوی حیّ و حاضر است!، بفرمایید پاسخ این جنایات را بدهد.

خانم اسلام دمکراتیک و بردبار!، کوبک شرق، مادر عقیدتی (ایدئولوژیک) مجاهدین، مهرتابان، جوهر بهار، کوثر فزاینده و بالندگی ، سرچشمه دارایی های مجاهدین و... (والقاب بیشمارت از القاب فاطمه زهرا و زینب کبری افزونتر!).

بیا در دادگاه و بویژه در دادگاه مردم، در دادگاه سه نسلی که، به قربانگاه خمینی و سیاهچاله خودشیفگی شما رفتند.

هر کجا که باشی، زنده یا مرده ، در غیبت آگاهانه و هوشیارانه! و یا علن و آشکار (با پیامهای صوتی و متنی ...)، من بدنبال «حقیقت مانا» هستم. مبارزه برای بیان حقیقت، بخشی از مبارزه برای آزادیست. سال ۵۷ همین اشتباه را کردیم و خمینی حاکم شد. چهاردهه ، مردم و سه نسل بها و توان این رژیم را می پردازند. اینک نه می خواهیم ونه می توانیم اجازه دهیم که همان بلیه بر سر مردم و میهنمان بیاید. روشنگری خواهیم کرد تا حقیقت و چشم انداز پیش رویمان روشن و آشکار باشد.



آلمان ۱۲-آذر ۹۶ ویدیو علی طاهرلو. بدلیل اینکه لینک ویدئو فوق را در کامپیوتر ثبت نکرده بودم؛ مجبور شدم در آلمان ۲ روز وقت بگذارم تا بتوانم ویدئو را پیدا کنم. (بدلیل خروج غیرقانونی از آلبانی به آلمان، موهای سرم را رنگ کرده بودم).

آقا وخاتم رجوی!

جسد علیرضا مانده روی دست من. حقایق را چکار کنیم؟، به مردم بگوییم یا نگوییم؟. عباس عمانی بقول شما اولین شهید سازمان در سال ۵۸ بود.

اومی گفت: «حقیقت را همیشه باید ترویج کرد.»

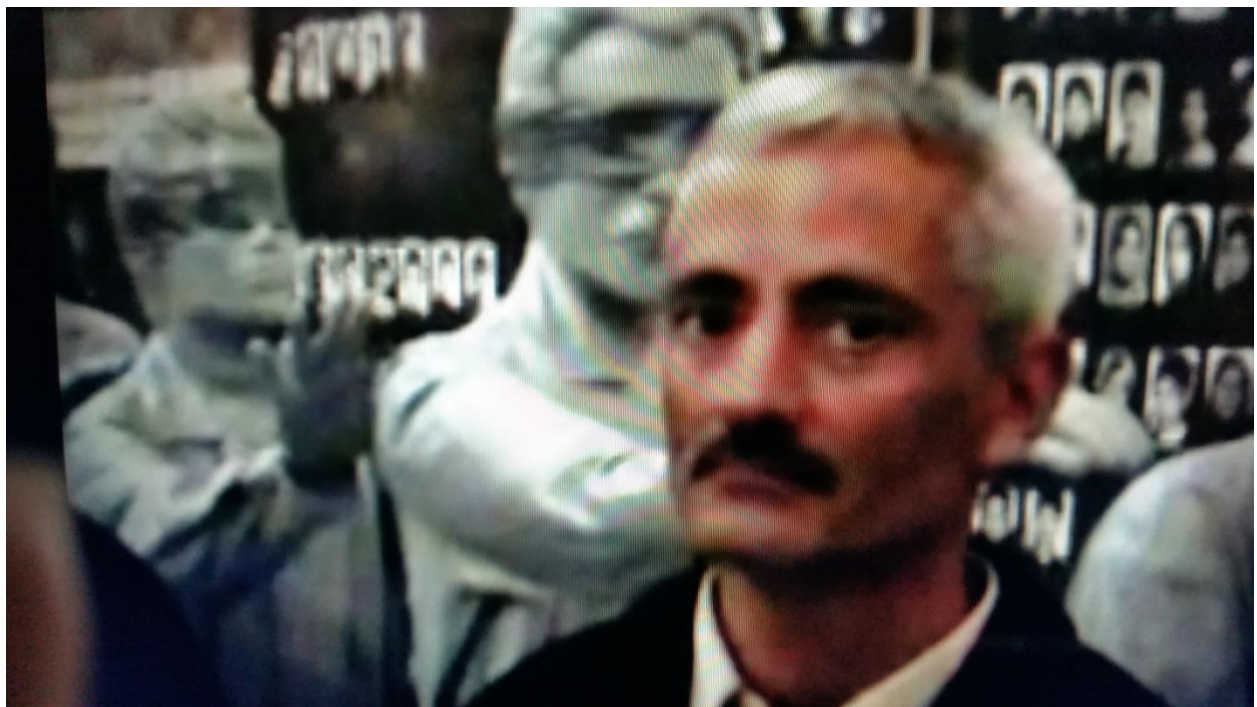
من وعلیرضا طاهرلو در قتل عام ۶۷ در زندان بودیم.

در سازمان پس از شکنجه های علیرضا ، او را در برنامه های مختلف زندان وشکنجه های رژیم خمینی وقتل عام سال ۶۷ در سیمای آزادی به نمایش می گذاشتید. درموزه شهدا در اشرف سال ۹۰ ، بهنگام مصاحبه علیرضا را دیدم، مثل همیشه: تنهای تنها، گیج وگنگ ومات، فرورفته در درون خود، از دودنیای بغایت متناقض، در حالیکه خود بدست شکنجه گران شما شکنجه شده و...، واینک باید از شکنجه وقتل عام سال ۶۷ سخن بگوید؟. و شب هنگام، وقتی چراغ آسایشگاه خاموش میشود. وهمه بخواب می روند، او بیدار می ماند وشکنجه های رژیم پلید خمینی وقتل عام ۶۷ وچهره های تکیده اما تابان عزیزترین دوستان وهم نسلانش بدست رهبری فقهاتی درمقابل چشمانش به تصویر درمی آیند، اوج لحظه های شور واحساس و، عواطف وعشق در اوزنده میشود ودر ادامه آن، یکباره نکبت تصاویر سیاه شکنجه وشکنجه گران سازمان مجاهدین، از جواد خراسان واسدالله منتهی و حسن عزتی(نریمان) ومحمد سید سادات دربندی وبهرام جنت صادقی گرفته تا رجوی، رئیس دادگاه ورهبری عقیدتی که بفرمان اوچنین حکمی براو رفته است، خواب را از چشمانش می رباید. صبح همه بیدار می شوند وعلیرضا هم با چشمان پُف کرده، وزخمهای عمیق روح برای آغاز روز دیگر از این زندگی سراسرنکبت آماده کارونشست ها می شود...، به همین دلیل علیرضا هیچوقت نمی خندید. به همین دلیل همیشه درخود فرو رفته وگیج وگنج ومات به اطراف نگاه می کرد. علیرضا هیچوقت در اشرف نزیست!. تنها جسمش را آنجا می کشید وبهمراه زخمهای روح وروانش را با خود همراه می کرد.



نگاهش آنقدر در خود و خیال... با حالت مظلومیت دردناک تنیده

حتی در جشن های ۲۶مهر سال ۸۴ یا ۱۳۸۳، روی سکوی تماشاگران ایستاده و به رژه تیم های ورزشکار نگاه می کرد، اما نگاهش آنقدر در خود و خیال... با حالت مظلومیت دردناکی فرورفته که، برای مدتی پشت سرم برگشته و چند ردیف آنطرف تر به او چشم دوختم. می دانستم درد می کشد، اما نمی دانستم که چنین بلاهای در زندان بر سر او آورده اند!..



علیرضا درموزه شارف سال ۹۰ کنار مجسمه های زندانیان که با چشم بند در یک صف حرکت می کنند. به چشمان علیرضا خوب نگاه کنید.

sepide bar dar - shohadaye ghatleame 1367 - part end



علیرضا درهنگام توضیح قتل عام ۶۷

سی هزار گل سرخ قتل عام شده سال 67 قسمت چهارم



شرح عکس:

برای اولین بار در مراسمی که سازمان بمناسبت قتل عام ۶۷ در اشرف برگزار کرد؟ ما را بعنوان بازماندگان ۶۷ به نمایش بگذارد. هم شکنجه مان می کردند و هم گل سرخ برسینه مان نصب کردند. از چپ علی طاهری ۸ سال زندان و سیامک نادری بیش از ۷ سال زندان – واز راست علی رضا طاهرلو فردوم ۱۰ سال زندان، همه از زندانیان سال ۷۳ رفع ابهام بودیم. بقیه افراد را نمی دانم که زندانی بودند یا نه؟. در آینده خواهم گفت که چرا سازمان این مراسم را در سال ۸۶ برگزار کرد! دست روی هر چیز بگذاری همین است. من نمی دانم چه چیز را بگویم و بنویسم... دست روی هر چیزی بگذاری باید در همان مورد فساد و جنایت را هم بنویسی؟. کاش می شد می توانستم روز شمار نکبت اشرف و لیبرتی را بنویسم. تاحقایق

سلسله وار و در پیوند و ارتباط با هم به تصویر کشیده شوند. همه چیز به بازی کثیف قدرت و کسب قدرت خلاصه شد. سزاوار این نسل و این میهن و این مردم، چنین خیانتی نبود. ساعت ۴:۱۸ دقیقه صبح ۲۲ بهمن است. حتی هم اکنون نیز خواب را از چشمان ما ربوده اید!

بگذارید در پایان بمناسبت ۲۲ بهمن تأکید کنم:

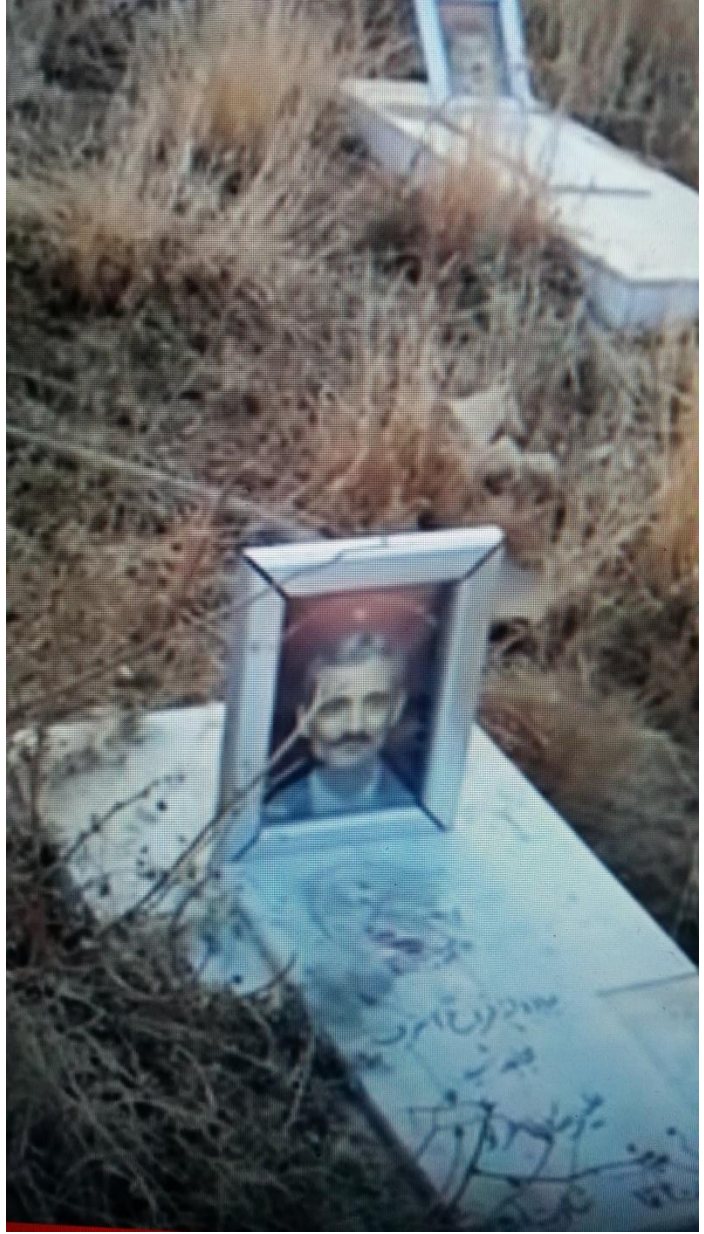
اگر برآیند انقلاب ضد سلطنتی ۵۷، که خمینی به قدرت رسید. محصولش چنین اپورتونیسیم و انحراف و خیانتی در سازمان مجاهدین رهبری توتالیتراریست رجوی از آب درآمد. این انقلاب! اساساً زیر سوال وامری اشتباه بود. زیرا ما و مقاومت مردم ایران، زیر فشار دو نیروی هم جنس، و هم‌ریشه ولایت فقهاتی و رهبر عقیدتی، یکی برای حفظ قدرت و یکی برای کسب قدرت، پرس شدیم.

همچنانکه خامنه ایی و معاون فرماند سپاه و وزارت اطلاعات و آخوند طائب از مسئولین امنیتی رژیم ورئیس قرارگاه عمار، خروش و تظاهرات مردم ایران دی ماه ۹۶ را به سازمان مجاهدین و رجوی منتسب می کنند؟، تا برای سرکوب مشروعیت بسازد. رجوی و سازمان مجاهدین نیز همه ما را در تشکیلات به منتسب کردن به رژیم و طعمه وزارت اطلاعات بودن و شعبه سپاه پاسداران شدن و... و آتش بفرمان های رهبری عقیدتی در اروپا نیز، منتقدین و نظرات افکار عمومی نسبت به سازمان و رجوی را به رژیم آخوندی منتسب می کنند؟. کار دکرد همه این منتسب کردن ها به دشمن، یک آبخوردارد. یکی برای حفظ قدرت و دیگری برای کسب قدرت است.

اما حرف اصلی و دقیق و متقن اینست که: اگر رجوی به چنین اپورتونیسیم و خیانتی نمی افتاد، کمر مقاومت را نمی شکست. چنین برآیندی را شاهد نبودیم. و در قبال نیروی ارتجاعی و جنایتکار و ارتجاع تاریخی، که در حضيض و اضمحلال بسر می برد، در نقطه مقابلش می بایست مقاومت و مجاهدین در اوج شکوفایی باشند، نه هم شأن رژیم آخوندی و رویه حضيض و ذلالت و اضمحلال. وقتی صحبت از نکبت انقلاب ۵۷ می کنیم. باید بدانیم که چنین نکبتی محصول خیانت رجوی است. زیرا بعنوان سازمانیافته ترین نیرویی که از پایگاه اجتماعی بالایی هم در سال ۵۸ تا ۶۰ برخوردار بود. و البته سایر گروهها نیز به تناسب اشتباهات و انحرافات، سهم خودشان را دارند.

وقتی مردم شعد شعاری دهند:

«چه اشتباه کردیم که انقلاب کردیم» این همان برآیند انقلاب ۵۷ و خیانت رجوی بود. اگر چنین نبود اکنون شاهد این وضعیّت نکبت بار نبودیم.



سایت حقیقت مانا - سیامک نادری ۲۲ نکیت ۱۳۹۶